

هجرت پیموده بودند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری همچنین از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند \* سلمه بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیع و ولید بن ولید برای هجرت به سوی پیامبر (ص) بیرون آمدند. گروهی از فریش آنان را تعقیب کردند که به مکه برگردانند و به آنان دست نیافتند. چون آن سه تن پشت سنگلاخهای مدینه رسیدند، یکی از انگشتان ولید قطع شد و او بیتی سرود که مضمون آن چنین است:

«تو انگشتی پیش نیستی که به خون آغشته شدی و آنچه به آن رسیدی در راه خدا بود.<sup>۱</sup>»  
گوید، در مدینه رگ قلبش پاره شد و درگذشت و ام سلمه دختر ابی‌امیه مخزومی او را با این بیت مرثیه گفت که مضمون آن چنین است:

«ای چشم من بر ولید بن ولید بن مغیره گریه کن که ولید پدر کودکان خردسال و جوانمرد قبیله بود.<sup>۲</sup>»

پیامبر (ص) فرمودند: ای ام سلمه چنین مگو و این آیه را بخوان «و آمد بیهوشی مرگ بر حق، این است آنچه از آن می‌گریختی.<sup>۳</sup>»

واقدی می‌گوید: یحیی بن منذر که از فرزندان ابودجانه است نقل می‌کرد که ام سلمه می‌گفته است \* هنگامی که ولید بن ولید درگذشت، سخت بر او بیتابی کردم که برای مرگ هیچ‌کس تا آن هنگام چنان بیتابی نکرده بودم و گفتم چنان بر او گریه خواهم کرد که زنان اوس و خزرج آن را نقل کنند و می‌گفتم مرد غریبی است که در سرزمین غربت درگذشته است. از پیامبر (ص) اجازه خواستم اجازه فرمودند، خوراکی فراهم ساختم و زنان را جمع کردم و همان بیت را خواندم. گوید، چون رسول خدا (ص) آن را شنید فرمود: ولید را بر خود مهربان و دلسوز گرفته‌اید [بسیار به او علاقه‌مندید].

واقدی می‌گوید: درباره سرانجام ولید بن ولید بن ابی‌المغیره روایت دیگری هم گفته‌اند و روایت کرده‌اند. ولی همان روایت نخست در نظر ما صحیح‌تر است. گفته‌اند:

۱. قُلْ أَنتَ الْإِصْحٰقُ دَمِیْتُ  
و فی سبیل الله ما لقیْتُ  
۲. یا عین فابکی لِلوَلِیدِ بنِ الوَلِیدِ بنِ المَغِیرَةِ  
کانِ الوَلِیدِ بنِ الوَلِیدِ ابِی‌الْمَغِیرَةِ  
۳. آیه ۱۹ سوره پنجاهم - ق - م.

ولید بن ولید و ابو جندل پسر سهل بن عمرو از زندان مکه گریختند و از مکه بیرون آمدند و خود را به ابوبصیر که کنار دریا و بر سر راه کاروانهای قریش بود، رساندند و با او بودند. قریش برای پیامبر پیام فرستادند و آن حضرت را به حرمت خویشاوندی سوگند دادند که ابوبصیر و همراهان او را به مدینه احضار فرماید و گفتند: ما به آنان نیازی نداریم. پیامبر (ص) برای ابوبصیر مرقوم فرمودند که با همراهان خود به حضور ایشان بازگردد. نامه رسول خدا هنگامی به دست ابوبصیر رسید که در شرف مرگ بود و شروع به خواندن نامه کرد و همچنان که نامه در دست او بود درگذشت. یارانش بر او نماز گزاردند و او را همان جا دفن کردند و کنار گورش مسجدی ساختند و یارانش که هفتادتن بودند و ولید بن ولید بن مغیره هم با ایشان بود به سوی مدینه حرکت کردند و چون پشت سنگلاخ مدینه رسیدند ولید به زمین خورد و انگشت او چنان صدمه دید که از پوست آویخته ماند. محل زخم را بست و خطاب به انگشت خود همان شعر قبل را خواند و چون وارد مدینه شد از همان بیماری درگذشت. اعقاب ولید بن ولید هنوز باقی هستند از جمله ایشان ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید است. ولید بن ولید پسری داشت که نامش را ولید گذاشته بود. پیامبر فرمودند: شما به این کلمه ولید عشق می‌ورزید. ولید پسرش را عبدالله نامگذاری کرد. واقدی پس از نقل این موضوع باز هم می‌گوید که همان روایت اول در نظر ما استوارتر از گفتار کسانی است که می‌گویند او از همراهان ابوبصیر بوده است.

### هاشم بن ابی حذیفه

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش أم حذیفه دختر اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. اکنون نسلی از او باقی نیست. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده است و به روایت ابن اسحاق و واقدی در هجرت دوم به سرزمین حبشه هجرت کرده است. ابن اسحاق نام او را هشام نوشته است و این اشتباهی است که از ابن اسحاق سر زده است. به روایت هشام بن محمد بن سائب کلبی و واقدی و خاندان مخزوم نام او هاشم است. موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند. هاشم بن ابی حذیفه درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

## هَبَّار بن سفیان

ابن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش دختر عبد بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است که خواهر عمرو بن عبدود است که به دست علی (ع) در جنگ خندق کشته شده است. هَبَّار بن سفیان از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و به روایت همگان به حبشه هجرت کرده است و در جنگ اجنادین در شام کشته شده است.

## عبدالله بن سفیان

برادر تنی هَبَّار است. نسلی از او باقی نمانده است. او هم در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه در روایت همگان هجرت کرده است. عبدالله بن سفیان در جنگ یرموک در خلافت عمر بن خطاب شهید شده است.<sup>۱</sup>

## از همپیمانان و آزادکردگان و وابستگان بنی مخزوم

### یاسر بن عامر بن مالک

ابن کنانه بن قیس بن حصین بن وذیم بن ثعلبة بن عوف بن حارثة بن عامر اکبر بن بام بن عَنَس. عَنَس نامش زید بن مالک بن اُدُد بن یسجب بن عَرِیب بن زید بن کهلان بن سباء بن یسجب بن یعرب بن قحطان است؛ و قحطان کسی است که تمام نسب مردم یمن به او می‌رسد. خاندان مالک بن اُدُد از قبیله مَذْحِج شمرده می‌شوند. یاسر بن عامر و دو برادرش حارث و مالک از یمن به جستجوی برادرشان به مکه آمدند. حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفة بن مغیره همپیمان شد و ابوحنذیفة یکی از کنیزان خود را که نامش

۱. برای اطلاع از جنگ یرموک، رک: نهایه الادب، ج ۱۹، ص ۱۲۱-۲.

سُمَیّه دختر خیاط بود به همسری یاسر در آورد که عمار از او متولد شد و ابوحدیفه او را آزاد کرد. یاسر و پسرش عمار همراه ابوحدیفه بودند تا ابوحدیفه درگذشت و خداوند اسلام را آورد. یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر بزرگتر از عمار و عبدالله به نام حُرَیث داشت که بنودیل در دوره جاهلی او را کشتند و چون یاسر مسلمان شد، بنی مخزوم او را گرفتند و شکنجه می دادند که از دین برگردد.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هیشم هردو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مره جمیلی، از سالم بن ابی جعد، از عثمان بن عفان نقل می کنند که می گفته است \* در حالی که پیامبر دست مرا گرفته بودند و در مکه قدم می زدیم، به جایی رسیدیم که عمار و پدر و مادرش را شکنجه می دادند. یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) به او فرمودند: شکیباً و پایدار باش، و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را پیامرز و همانا که آمرزیده ای. فضل بن عَبَّسه خزاز واسطی از شعبه، از ابی بشر، از یوسف مکی نقل می کند \* پیامبر (ص) از کنار عمار و پدر و مادرش که آنان را شکنجه می دادند، عبور کردند و فرمودند: ای خاندان عمار صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است.<sup>۱</sup>

## حکَم بن کِیسان

از بردگان آزاد کرده بنی مخزوم است. حکَم همراه کاروان فریش بود که عبدالله بن جحش به آن کاروان در نخله حمله برد و او را اسیر کرد.<sup>۲</sup>

واقدی می گوید علی بن یزید، از قول پدرش، از عمه اش، از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول پدرش نقل می کند که مقداد می گفته است \* من حکم بن کیسان را اسیر گرفتم. فرمانده ما خواست گردنش را بزند، گفتم: رهایش کن او را به حضور پیامبر ببریم، و او را حضور ایشان بردیم. پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمودند، او در پذیرفتن اسلام درنگ کرد. عمر گفت: ای رسول خدا برای چه با این گفتگو می کنی؟ به خدا سوگند هرگز این مسلمان نخواهد شد بگذار گردنش را بزنم و در جهنم به مادرش ملحق شود. پیامبر (ص) به عمر اعتنا نفرمود تا آنکه حکم بن کیسان مسلمان شد. عمر می گفته است: چون او مسلمان

۱. مادر عمار به دست مشرکان مکه شهید شد و در منابع دیگری هم که جستجو کردم به تاریخ مرگ یاسر برنخوردم - م.

۲. این حمله در ماه رجب سال دوم هجرت بوده است - م.

شد سخت ناراحت شدم و گفتم چگونه در مورد فرمان رسول خدا (ص) بگومگو می‌کردم آن هم در مورد کاری که او از من به آن داناتر بود و با خود می‌گفتم مقصودم خیرخواهی برای خدا و رسولش بود. عمر همچنین می‌گوید: حکم بن کیسان مسلمان شد و اسلامی نیکو و پسندیده داشت و در راه خدا جهاد می‌کرد و در جنگ بثر معونه شهید شد و پیامبر (ص) از او خشنود بودند و او وارد بهشت شد.

واقدی می‌گوید محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند: \* حکم بن کیسان به پیامبر (ص) گفت: اسلام چیست؟ فرمود: خداوند یکتا را که شریک ندارد پرستش کنی و گواهی دهی که محمد بنده و رسول اوست. گفت: همانا مسلمان شدم. پیامبر (ص) به اصحاب خود نگاه کرد و فرمود: اگر چند لحظه پیش سخن شما را پذیرفته و او را کشته بودم وارد آتش می‌شد.

## از خاندان عدی بن کعب

### نعیم نخام بن عبدالله بن اسید

ابن عبدعوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش دختر ابی حرب بن خلف بن صداد بن عبدالله از خاندان عدی بن کعب است. نعیم پسری به نام ابراهیم داشته است که مادرش زینب دختر حنظله بن قسامه بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن ذهل بن رومان از قبیله طی است. دختری هم به نام امه داشته است که مادرش عاتکه دختر حذیفه بن غانم است و به همسری نعمان بن عدی بن نضله درآمده و برای او فرزند آورده است.

واقدی از یعقوب بن عمر، از نافع عدوی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم عدوی نقل می‌کند که می‌گفته است \* نعیم بن عبدالله پس از آنکه ده تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و اسلام خود را پوشیده می‌داشت. چون پیامبر (ص) فرموده بودند: به هنگام معراج وارد بهشت شدم و صدای سرفه نعیم را شنیدم او ملقب به نخام (سرفه کننده) شد. نعیم در مکه چون دارای شرف و بزرگواری بود همواره خویشاوندانش برگرد او بودند و چون مسلمانان به مدینه هجرت کردند او خواست هجرت کند، قوم به او درآویختند و گفتند: هر دینی را که می‌خواهی داشته باش و نزد خودمان مقیم باش و او تا سال ششم هجرت در مکه

ماند و سپس همراه چهل تن از افراد خانواده خود به مدینه هجرت کرد. پیامبر (ص) با او معانقه فرمودند و او را بوسیدند.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* نعیم بن عبدالله معمولاً خوراک اشخاص فقیر بنی عدی را همه ماهه فراهم می‌کرد.

واقدی می‌گوید \* نعیم هنگام صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و پس از آن در جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و در ماه رجب سال پانزدهم هجرت در جنگ یرموک شهید شد.

### مَعْمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

ابن نضله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب، مادرش از اشعری‌هاست. او از کسانی است که در آغاز اسلام در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد، و سپس به مکه برگشت و مقیم آن شهر شد. نخست هجرت خود را به مدینه به تأخیر انداخت و سپس به آن شهر هجرت کرد و گفته‌اند هنگامی که رسول خدا در حدیبیه بودند به ایشان پیوست و در مورد او و خراش بن امیه کعبی اختلاف نظر است. مَعْمَرُ در حجة الوداع پیشاپیش پیامبر (ص) پیاده حرکت می‌کرد و حدیثی هم از پیامبر (ص) نقل کرده است.

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق، از محمد بن ابراهیم، از سعید بن مسیب، از معمر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است \* از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمودند: هیچ‌کس جز شخص خطاکار احتکار نمی‌کند.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از محمد بن یحیی بن حبان نقل می‌کند که می‌گفته است \* در عمره القضاء، معمر بن عبدالله سر پیامبر (ص) را تراشید.

### عَدِيُّ بْنُ نَضَلَةَ

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش دختر

مسعود بن حدافه بن سعد بن سهم است. عدی بن نضله و دو پسر به نامهای نعمان و نُعَیم و دختری به نام آمنه داشته است که مادرشان دختر نعبه بن خویلد بن امیه بن معمور بن حیان بن غنم بن مُلیح از قبیله خزاعه است.

عدی بن نضله از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان به حبشه هجرت کرد و نخستین کسی است که در حبشه درگذشته است و نخستین کسی است که بر طبق احکام اسلامی از او ارث برده شده است و پسرش نعمان بن عدی از او ارث برده است. عمر بن خطاب، نعمان بن عدی را بر دشت میشان فرماندار کرده بود، نعمان شعر می‌گفت و از جمله اشعاری به این مضمون سروده است:

«آیا کسی به خنساء خبر می‌برد که دوست او در میشان در شیشه باده می‌آشاماند. هرگاه بخواهم دهقانان قریه و رقاصه‌ای که در هر راه به زانو می‌نشینند برای من آواز می‌خوانند. اگر تو همنشین منی مرا با باده و جام بزرگ سیراب گردان و با جام کوچک رخنه‌دار می‌آشامان. شاید امیر مؤمنان را خوش نیاید که ما در کوشک و خانه‌ای ویران همنشینی کنیم.»<sup>۱</sup>

واقعی می‌گوید خالد بن ابی بکر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب نقل می‌کرد که: «شنیدم سالم بن عبدالله این ابیات را می‌خواند. گوید، چون این اشعار او به اطلاع عمر بن خطاب رسید، گفت: آری به خدا سوگند مرا خوش نیامد و هر کس او را دید به او خبر دهد که من او را عزل کردم. مردی از قوم عدی پیش نعمان آمد و خبر عزل او را داد. نعمان نزد عمر آمد و گفت: به خدا سوگند من آنچه در شعر سروده‌ام انجام نداده‌ام، بلکه مردی شاعرم و چیزی در گفتار خود یافتم و شعری سرودم. عمر گفت: به خدا سوگند خورده‌ام که تا هنگامی که زنده باشم تو نباید برای من عهده‌دار کاری باشی و حال آنکه چنان شعری سروده‌ای.»

بمیسان یسقی فی زجاج و حتم  
و رقاصه تجثو علی کل منم  
ولا تسقنی بالاصغر المتلم  
تنادنا فی الجوسق المتهدم

الا قل اتی الخنساء ان خلیلها  
اذا شئت غتتی دهاقین قریه  
فان كنت ندمانی فبالاکبر اسقنی  
لعل امیر المؤمنین یسوءه

## عزوة بن ابی اُثاة

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. محمد بن عمر واقدی نام او و کنیه پدرش را همین گونه آورده است. مادرش نابغه دختر خزیمه و از خاندان عترة است و عمرو بن عاص بن وائل سهمی برادر مادری اوست. عروه هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی ابن اسحاق او را از مهاجران به حبشه نیاورده است.

## مسعود بن سُوید

ابن حارثة بن نُضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش عاتکه دختر عبدالله بن نُضلة بن عوف است. اسلام او هم قدیمی است و در جنگ موته در جمادی الاولی سال هشتم هجرت شهید شد.

## عبدالله بن سراقه

ابن معتمر بن آنس بن اذاة بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لُوی. مادرش دختر عبدالله بن عُمیر بن اُهب بن حذافة بن جُمح است. واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کند که می گفته است: «عبدالله بن سراقه همراه برادر خود عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد و هردو در خانه رفاعه بن عبدالمنذر منزل کردند. ابن اسحاق به تنهایی می گوید: «عبدالله بن سراقه همراه برادرش عمرو در جنگ بدر شرکت کرده است.

موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن عمر می گویند: «عبدالله بن سراقه در جنگ بدر حضور نداشته است، ولی در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است. ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن سراقه در گذشته و فرزندی از او باقی نیست.<sup>۱</sup>

۱. ابن اثیر هم در اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۱، به تاریخ مرگ عبدالله بن سراقه دست نیافته است - م.



## عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است. مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ بن عمرو بن هُصَیص است.

عبدالله بن عمر در مکه به هنگام مسلمان شدن پدرش مسلمان شد و در آن هنگام هنوز بالغ نشده بود و همراه پدر خویش به مدینه هجرت کرد. کنیه او ابو عبدالرحمان است. او را دوازده پسر و چهار دختر بوده است. مادر ابوبکر و ابو عبیده و واقد و عبدالله و عمرو و حفصة و سودة؛ صفیه دختر ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن کبسی است و کبسی همان ثقیف است. مادر پسر دیگرش عبدالرحمان، ام علقمه دختر علقمة بن ناقش بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است. کنیه عبدالله بن عمر از همین پسر او و ابو عبدالرحمان است. مادر سه پسر دیگرش سالم و عبیدالله و حمزه کنیزی است. همچنین مادر فرزندان دیگرش زید و عایشه و بلال و ابوسلمه و قلابه کنیزند. هر چند گفته شده که مادر زید، سهلة دختر مالک بن شحاح از خاندان زید بن جُشم بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز جنگ بدر سیزده ساله بودم و چون مرا به پیامبر (ص) نشان دادند مرا برگرداند. در جنگ احد چهارده ساله بودم باز هم همین که مرا به پیامبر (ص) نشان دادند مرا برگرداند. ولی در جنگ خندق که پانزده سال داشتم، چون پیامبر (ص) مرا دیدند پذیرفتند. یزید بن هارون می‌گوید: باید در جنگ خندق ابن عمر شانزده ساله بوده باشد. زیرا میان جنگ احد و جنگ خندق جنگ بدر کوچک هم بوده است.<sup>۱</sup>

عبدالله بن نمیر همدانی و محمد بن عبید طنافسی از قول عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) در جنگ احد چون از من سان دیدند مرا که چهارده ساله بودم برگرداندند و اجازه شرکت در جنگ ندادند، ولی روز جنگ

۱. برای اطلاع از این جنگ که به بدرالموعذ هم معروف است به مغازی، ج ۱، ص ۲۸۵ مراجعه فرمایید - م.

خندق که پانزده ساله بودم چون مرا سان دیدند اجازه شرکت در جنگ دادند. نافع می گوید: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود پیش او رفتم و این حدیث را برای او نقل کردم. گفت: معلوم می شود پانزده سالگی آغاز بلوغ و کبیری است و برای کارگزاران خود نوشت برای پسران پانزده ساله مقرر می شود و وظیفه پردازند و کمتر از آن را در زمره فرزندان و عائله به حساب آورند.

وکیع بن جراح از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است \* روز جنگ احد مرا به پیامبر (ص) عرضه داشتند چهارده ساله بودم، اجازه شرکت در جنگ به من ندادند و روز جنگ خندق که پانزده ساله بودم چون مرا بر آن حضرت عرضه داشتند، اجازه فرمودند.

ابوقطن عمرو بن هیشم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمان نقل می کرد \* مردی به عبدالله بن عمر گفت: شما کیستید؟ گفت: شما چه می گوید؟ آن مرد گفت: ما می گوئیم شما در زمره اسباط هستید و شما همان وَسَطُ هستید. ابن عمر گفت: سبحان الله، سبط و اسباط در بنی اسرائیل معمول بوده است. <sup>۱</sup> امت وسط هم <sup>۲</sup> به تمام امت محمد (ص) اطلاق می شود ولی ما مردمی متوسط از قبیله مُضَر هستیم و هرکس جز این بگوید، همانا دروغ می گوید و گناه می کند.

عبدالله بن نمیر از عاصم احول، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می گفت \* هرکس به عبدالله بن عمر می نگریست و او را می دید، نشانی از پیروی کردن از آثار پیامبر (ص) را در او می دید.

فضل بن دکین و مالک بن اسماعیل نهدی و موسی بن داود همگی از زهیر بن معاویه نقل می کنند که محمد بن سوقه می گفته است به خاطر دارم که ابوجعفر محمد بن علی (ع) می گفت \* هیچ کس از اصحاب پیامبر (ص) چون حدیثی از آن حضرت می شنید به اندازه ابن عمر مواظب نبود که چیزی بر آن نیفزاید یا از آن کم نکند و هیچ گونه تغییری در آن ندهد.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه، از پدرش عروه بن زبیر نقل می کرد که می گفته است \* مردی از ابن عمر چیزی پرسید و او گفت: نمی دانم. عروه می گفته است: چون آن

۱ و ۲. به آیات ۱۳۶ و ۱۴۰ سوره دوم - بقره - و آیه ۱۴۳ همان سوره مراجعه شود و در کتب تفسیر ذیل آیات مذکور توضیح داده شده است - م.

مرد رفت من با خود گفتم از عبدالله بن عمر در مورد چیزی سؤال شد که آن را نمی دانست و خود اقرار کرد و گفت آن را نمی دانم.

ابومعاویه ضریر و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اعمش، از ابراهیم نقل می کنند \* عبدالله می گفته است: بهترین جوانان قریش در خویشتن داری از دنیا ابن عمر است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد نقل می کند که می گفته است \* شنیده ام عبدالله بن عمر همواره می گفته است هرگاه یاران و دوستان خود را می بینم در کاری اتفاق نظر دارند، بیم دارم با آنان مخالفت کنم از ترس اینکه مبادا به آنان ملحق نشوم.

همچنین اسماعیل با همین سلسله سند نقل می کند \* مردی می گفت: بارخدا یا تا هرگاه مرا زنده می داری عبدالله بن عمر را باقی بدار که به او اقتدا کنم. زیرا من هیچ کس را به امور اولیه دانایتر از او نمی دانم.

همچنین همین راوی با همین سلسله سند می گوید \* مردی می گفت: هیچ کس از ما نیست که چون فتنه ای پیش آمده است در آن نیفتاده باشد و اگر بخواهم می توانم در باره اش چیزی بگویم غیر از عبدالله بن عمر.

یزید بن هارون می گوید شعبه، از عبدالله بن ابی السفر، از شعبی نقل می کند که می گفته است \* یک سال با ابن عمر همنشین بودم و نشیندم که حدیثی از رسول خدا (ص) نقل کند. یزید بن هارون و رُوْح بن عبادة هر دو از عمران بن حُدیر، از ابومجلز نقل می کردند که ابن عمر به مردم می گفته است \* از من کناره بگیرد، من با کسی بودم که از من دانایتر بود و اگر می دانستم چندان زنده می مانم که شما از من قضاوت می خواهید و مسأله می پرسید برای شما چیزی می آموختم.

معن بن عیسی از عبدالله بن مؤمل، از عبدالله بن ابی ملیکه، از عایشه نقل می کند که می گفته است \* هیچ کس سنت پیامبر (ص) را در امر خانه همچون ابن عمر پیروی نمی کرد. معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کرد که می گفته است \* شبیه ترین فرزندان عمر بن خطاب به او عبدالله بود و شبیه ترین فرزندان عبدالله به او سالم پسرش بود.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می کند که ابن عمر به او گفته است \* در یکی از سریه ها که پیامبر (ص) اعزام فرمود همراه بودم. گروهی از مردم از میدان کناره گرفتند و گریختند من هم از آنان بودم. سپس با

یکدیگر گفتیم چه کنیم که به هر حال از میدان جنگ گریختیم و سزاوار غضب و خشم خدا شدیم. گفتیم به مدینه می‌رویم، شب را آن جا می‌مانیم و فردا برمی‌گردیم و کسی ما را نخواهد دید. چون وارد مدینه شدیم گفتیم بهتر است خود را به پیامبر (ص) نشان دهیم اگر توبه ما پذیرفته و راهی برای آن باشد، در مدینه می‌مانیم و اگر چنان نبود خواهیم رفت. پیش از نماز صبح بر سر راه پیامبر (ص) نشستیم و چون از حجره بیرون آمدند، برخاستیم و گفتیم: ما گریختگانیم. فرمود: نه که حمله کنندگانید.<sup>۱</sup> ما نزدیک رفتیم و دستش را بوسیدیم و فرمود که ما گروه مسلمانانیم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از ابن عمر نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) به او بردی ابریشمی بخشیده‌اند و به أسامة بن زید دو حلهٔ مصری بخشیده‌اند و فرموده‌اند: آنچه از جامه که به زمین کشیده شود در آتش خواهد بود.<sup>۲</sup> هشام بن ولید طیالسی از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) سریه‌ای به ناحیهٔ نجد فرستاد که عبدالله بن عمر هم میان ایشان بود. سهم هر یک از شرکت‌کنندگان از غنایم آن سریه دوازده شتر شد و علاوه بر آن هر کدام یک شتر دیگر هم برداشتند و رسول خدا (ص) همان‌گونه تصویب فرمود و در آن تغییری نداد.

رؤف بن عبادة از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر، از موسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خداوند عبدالله بن عمر را رحمت فرماید که ظاهر و باطنش یکسان بود و به خدا سوگند من او را چنین می‌پندارم که همواره بر همان عهد رسول خداوند باقی است و پس از رحلت پیامبر (ص) هیچ تغییری نکرده و در فتنه نیفتاده است. به خدا سوگند که قریش در فتنهٔ نخستین خود او را گول نزد و فریب نداد و من با خود گفتم که این شخص در مورد کشته شدن پدرش هم فقط بر پدر اندوهگین می‌شود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوسنان، از یزید بن موهب نقل می‌کند: \* عثمان بن عفان به عبدالله بن عمر گفت: میان مردم قضاوت کن. گفت: هرگز میان دوتن قضاوت نخواهم کرد و برای دوتن امامت نخواهم کرد. عثمان گفت: برای من هم قضاوت را برعهده نمی‌گیری؟ گفت: نه که به من خبر رسیده است قاضیان سه گروه هستند، گروهی که به نادانی قضاوت می‌کنند و در آتش‌اند و گروهی که ستم می‌کنند و به هوای نفس گرایش می‌یابند،

۱ و ۲. هر دو حدیث برای توضیح در کتابهای غریب‌الحدیث از جمله در نهایة ابن اثیر نقل شده است و با توجه به آن ترجمه شد. متن حدیث اول در نهایه ذیل مادهٔ «عکر» صحیح‌تر ضبط شده است - م.

آنان هم در آتش اند. گروهی که اجتهاد و کوشش می کنند و رأی صحیح هم می دهند، آنان را در آن کار نه پاداشی است و نه گناهی. عثمان گفت: پدیرت قضاوت می کرد. گفت: آری او قضاوت می کرد. ولی چون چیزی بر او دشوار می شد از پیامبر (ص) می پرسید و اگر چیزی بر پیامبر (ص) دشوار می بود از جبریل می پرسید؛ و من کسی را نمی یابم که از او پیرسم، آیا نشنیده ای که پیامبر (ص) فرموده اند: هر کس به خدا پناه برد به بهترین پناهگاه پناه برده است؟ عثمان گفت: آری شنیده ام. عبدالله بن عمر گفت: من به خدا پناه می برم از اینکه تو مرا به کاری بگماری. عثمان او را معاف داشت و گفت: این موضوع را به هیچ کس مگو.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: \* به روزگار پیامبر (ص) خواب دیدم که قطعه ای از پارچه حریری در دست من است و چنان بود که به هر جای بهشت که می خواستم بروم همان پارچه مرا با خود به پرواز درمی آورد و آن جا می برد؛ بعد هم در خواب دیدم دو تن آمدند و خواستند مرا به دوزخ ببرند، فرشته ای برابر آن دو ایستاد و به من گفت: مترس، و آن دو مرا رها کردند. حفصه خواب مرا برای پیامبر (ص) نقل کرده بود و ایشان فرموده بودند: عبدالله مرد خوبی است به شرطی که نماز شب بگزارد. گوید، عبدالله با آنکه گاهی نماز شب می گزارد ولی از آن پس بسیار نماز شب می گزارد.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از ایوب، از نافع، از خود عبدالله بن عمر نقل می کند: \* او معمولاً پس از نماز صبح در مسجد پیامبر (ص) می نشست تا آفتاب برمی آمد و در آن مدت نماز نمی گزارد سپس به بازار می رفت کارهایش را انجام می داد و چون می خواست به خانه و پیش خانواده خود برگردد باز به مسجد می آمد و در آن دو رکعت نماز می گزارد و آن گاه به خانه خویش می رفت.

محمد بن مصعب قرفسانی از اوزاعی، از خصیف، از مجاهد نقل می کرد که می گفته است: \* تا هنگامی که ابن عمر جوان بود مردم اقتدای به او را رها کرده بودند، ولی چون سالخورده شد به او اقتدا کردند.

واقدی از مالک بن انس<sup>۱</sup> نقل می کرد که می گفته است: \* امیر المؤمنین ابو جعفر<sup>۲</sup> به

۱. مالک بن انس مدنی یکی از پیشوایان مذاهب اسلامی و امام مذهب مالکی است. متولد ۹۳ و درگذشته به سال ۱۷۹ هجری است، به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۸، ص ۱۶۸، مراجعه شود - م.

۲. یعنی منصور دوانیقی دومین خلیفه بنی عباس متولد ۹۵ و درگذشته ۱۵۸ هجری که ۲۲ سال حکومت کرد. به خیرالدین

من گفت: چگونه از میان اقوال مختلف قول عبدالله بن عمر را برگزیده‌اند؟ گفتم: ای امیر او از میان اصحاب باقی مانده بود و در نظر مردم هم دارای فضیلت و دانش بود و افراد پیش از خود را هم می‌دیدیم که به قول او استناد می‌کنند، ما هم چنین کردیم. گفت: آری گفتار او را بگیر هر چند با گفتار علی و ابن عباس هم مخالف باشد.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از زهری، از سالم، از پدرش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) فرموده‌اند: شایسته نیست کسی که مالی دارد و می‌تواند در آن مورد وصیت کند سه شب را به صبح آورد مگر اینکه وصیتش نوشته و پیش او باشد. ابن عمر می‌گفته است: پس از آنکه این سخن را از پیامبر (ص) شنیدم هیچ شب را به صبح نیاوردم مگر آنکه وصیت من کنار من بود.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان<sup>۱</sup>، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* برای عبدالله بن عمر بیست و چند هزار درم رسید، از همان مجلس برنخواست تا همه آن پول و چیزی را که بر آن افزوده بود بخشید و به دیگران عطا کرد و آنچه داشت تمام شد. در این هنگام یکی از کسانی که عبدالله بن عمر به او چیزی می‌داد آمد. ابن عمر از یکی از حاضران که چیزی به او داده بود وام گرفت و به تازه‌وارد داد. میمون بن مهران می‌گوید، برخی می‌گفتند: ابن عمر بخیل است و به خدا سوگند دروغ می‌گفتند. او در آنچه برای او سودمند بود بخیل نبود.

وکیع بن جراح از حماد بن سلمه، از ابوریحانه نقل می‌کند<sup>۲</sup>: \* ابن عمر با کسانی که می‌خواستند با او همسفر شوند شرط می‌کرد که دادن فطریه و گرفتن اذان و فراهم کردن پرواری برای قربانی برعهده او باشد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر هیچ‌گاه در سفر روزه نمی‌گرفت، ولی هنگامی که در حضر بود کمتر اتفاق می‌افتاد که روزه نباشد، مگر هنگامی که بیمار بود یا تازه از سفر آمده بود. او مردی کریم بود و دوست می‌داشت در

زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۵۹ مراجعه فرمایید - م.

۱. از راویان متوسط قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۵۴ هجری است. به ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۰۲، ذیل شماره ۱۴۹۰ - م.

۲. نام این شخص عبدالله و نام پدرش مطر و از راویان قرن اول و دوم هجری و متوسط القدر است، به ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۰۶، مراجعه شود - م.

خانه او مردم غذا بخورند و اطعام شوند، و می گفت: اگر در سفر به رخصتی که خداوند فرموده است روزه نگیرم برایم خوشتر از آن است که روزه بگیرم.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از خالد خدّاء نقل می کرد \* ابن عمر با همنشینان خود شرط می کرد شتری که نجاست خوار باشد، همراه نداشته باشند و در اذان گفتن با او شرکت و ستیز نکنند و بدون اجازه او روزه نگیرند.

مسلم بن ابراهیم از جویریة بن اسماء، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می کرد که \* در سفر روزه نمی گرفته است، ولی دوستی از بنی لیث داشت که روزه می گرفت و عبدالله بن عمر او را از آن کار منع نمی کرد، ولی به او دستور می داد هزینه سحری خوردنش را او برعهده داشته باشد.

فضل بن دکین از هشام بن سعد، از ابو جعفر قاری نقل می کرد که می گفته است \* همراه ابن عمر از مکه به مدینه رفتم دیگچه ای داشت که در آن ترید بود. پسرانش و همراهانش و هرکس می آمد کنار آن جمع می شدند و چنان بود که برخی ایستاده از آن می خوردند و شتر مخصوصی هم داشت که بر آن دو مشک آکنده از آب و نبید بود و هر مرد قدحی همراه داشت که در آن آرد تف داده باروغن آمیخته بود و آنچه می خواست می خورد و کاملاً سیر می شد.

فضل بن دکین از مسعر، از معن نقل می کرد که می گفته است \* هرگاه ابن عمر خوراکی فراهم می ساخت اگر مردی که دارای هیئت مرتبی بود عبور می کرد شخصاً او را دعوت نمی کرد، ولی یکی از پسرانش یا برادرزاده هایش او را دعوت می کردند و چون مرد مسکین و بینوایی عبور می کرد شخصاً او را دعوت می کرد و حال آنکه ایشان او را دعوت نمی کردند. ابن عمر می گفت: اینان کسی را که اشتهایی به این خوراک ندارد دعوت می کنند و کسی را که خواهان و در آرزوی آن است رها می کنند و دعوت نمی کنند.

فضل بن دکین از سفیان، از قول مردی، از مجاهد نقل می کند \* ابن عمر دوست می داشته است زاد و توشه اش خوب و خورد و خوراکش پسندیده باشد.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عمر نقل می کند که می گفته است \* به نافع گفتم: آیا ابن عمر نانی که از آرد بیخته و سپید تهیه شده باشد و خوراکیهای نرم می خورد؟ گفت: ابن عمر مرغ بریان و جوجه و خرما و روغن مخلوط و سرخ شده در دیگهای سنگی می خورد.

یزید بن هارون از محمد بن مطرف، از زید بن اسلم نقل می‌کرد که می‌گفته است \* در روزگار فتنه هر امیری که می‌آمد ابن عمر پشت سرش نماز می‌گزارد و زکات مال خویش را به او می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از حمید بن مهران کندی، از سیف مازنی نقل می‌کرد \* ابن عمر می‌گفته است: من در فتنه جنگ نمی‌کنم و پشت سر هر کس که پیروز شود نماز می‌گذارم. عبدالله بن موسی از اسرائیل و فضل بن دکین و زهیر بن معاویه و همگی از جابر، از نافع نقل می‌کردند \* ابن عمر نخست در مکه همراه حجاج بن یوسف نماز می‌گزارد و به او اقتدا می‌کرد و چون حجاج نماز اول وقت را به تأخیر انداخت، عبدالله در نماز حاضر نشد و از شهر مکه هم بیرون رفت.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است از حفص بن عاصم شنیدم که می‌گفت \* ابن عمر از یکی از کنیزان آزاد کرده خود یاد کرد و گفت: خدایش پیامرزا اگر او می‌بود، برای ما خوراکی‌هایی این چنین و آن چنان می‌ساخت. معلی بن اسد از محمد بن حمران، از ابوکعب، از انس بن سیرین نقل می‌کرد \* مردی برای ابن عمر کیسه‌ای چرمی آورد. ابن عمر پرسید در این کیسه چیست؟ گفت: چیزی است که اگر غذایت هضم نشود و اندکی از آن بخوری غذایت هضم می‌شود. ابن عمر گفت: من چهار ماه است که هرگز شکم خویش را آکنده از خوراک نکرده‌ام.

عمرو بن هیشم از مالک بن مغول، از نافع نقل می‌کرد \* مردی برای ابن عمر چیزی که برای گوارش<sup>۱</sup> سودمند است آورد، ابن عمر پرسید این چیست؟ گفت: غذا را هضم می‌کند. ابن عمر گفت: یک ماه است که من خوراکی سیر نخورده‌ام با این دارو چه کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از نافع نقل می‌کند \* برای عبدالله بن عمر مال فرستاده می‌شد و می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از نافع نقل می‌کند \* مختار ثقفی برای ابن عمر اموالی می‌فرستاد و او می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

۱. در متن عربی کلمه «جوارش» معرب گوارش آمده است، یعنی معجونی که برای هضم غذا می‌ساخته‌اند. به فرهنگ فارسی معین مراجعه فرمایید - م.



حماد بن مسعدة از ابن عجلان، از قعقاع بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است \* عبدالعزیز بن هارون<sup>۱</sup> برای ابن عمر نوشت نیازهای خود را برای من بنویس. عبدالله بن عمر برای او نوشت شنیدم پیامبر می‌فرمود: نخست به کسانی که از عائله تو هستند پرداز و می‌فرمود: دست زبرین بالاتر و بهتر از دست زبرین است، و من دست بالا را دست بخشنده و دست پایین را دست سؤال‌کننده می‌دانم و از تو چیزی مطالبه نمی‌کنم، در عین حال روزی ای را که خداوند از سوی تو به من برساند بر نمی‌گردانم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از قول پدرش نقل می‌کند که \* به او گفته شده است: به نظر تو چگونه است که عبدالله بن عمر عهده‌دار کاری از کارهای مردم شود؟ و اسلم پاسخ داده است: هیچ‌کس از در این مسجد وارد یا از آن خارج نمی‌شود که شایسته‌تر از عبدالله بن عمر برای کارگزاری پدرش باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است \* به من خبر رسیده که عبدالله بن عمر می‌گفته است اگر همه افراد امت محمد(ص) بر حکومت من متفق شوند جز دو تن هرگز با آن دو جنگ نخواهم کرد.<sup>۲</sup> همین راوی با همین سند می‌گوید که عبدالله بن عمر به مردی گفت: ما جنگ کردیم تا آنکه دین خدا استوار شد و فتنه‌ای باقی نماند و اکنون شما می‌جنگید تا دین برای غیر خدا استوار شود و فتنه مستقر گردد.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین نقل می‌کند که حسن بصری می‌گفت \* چون عثمان بن عفان کشته شد به عبدالله بن عمر گفتند: تو سرور مردم و پسر سرور مردمی، بیرون بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیریم. گفت: به خدا سوگند اگر بتوانم نمی‌خواهم به سبب من به اندازه یک خون گرفتن، خون به زمین ریخته شود. گفتند: بیرون می‌آیی یا تو را در بستر بکشیم. همان سخن را به ایشان گفت. حسن بصری می‌گفته است: او را به طمع انداختند و ترساندند و از او نتیجه‌ای نگرفتند تا آنکه به خدا ملحق شد.<sup>۳</sup>

۱. به احتمال قوی نام پدر عبدالعزیز، هارون نیست و ظاهراً عبدالعزیز بن مروان بن حکم پدر عمر بن عبدالعزیز است که مردی توانگر و از دولتمردان اموی است - م.

۲. با آنکه قرار نیست در این گونه موارد و صحت ادعای راویان بررسی شود، ولی برای خوانندگان گرامی روشن است که تحمل افرادی به این نومی از سوی زورگویان اموی و مدعیان جانشینی پیامبر(ص) بسیار طبیعی است و از بزرگداشت آنان غافل نبوده‌اند - م.

۳. در کتب تاریخ هیچ‌گونه گرایش نسبی به بیعت با ابن عمر پس از کشته شدن عثمان ذکر نشده است، ابو موسی اشعری در حکمیت چنین پیشنهادی به عمرو عاص کرد که نپذیرفت - م.

مسلم بن ابراهیم از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر نقل می‌کند \* به ابن عمر گفتند: چه خوب است عهده‌دار کار مسلمانان شوی که همه مردم به حکومت تو راضی شده‌اند. به آنان گفت: اگر مردی در مشرق مخالفت کند نظر شما چیست؟ گفتند: اگر یک مرد مخالفت کند کشته می‌شود و کشته شدن یک تن برای صلاح امت چیزی نیست. گفت: به خدا سوگند دوست نمی‌دارم اگر همه امت محمد(ص) چوبه نيزه‌ای را به دست گیرند و من بن آن را و مردی از مسلمانان کشته شود و همه دنیا و آنچه در آن است از من باشد.

عفان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از ابوالعالیه براء نقل می‌کند که می‌گفته است \* بدون آنکه ابن عمر متوجه باشد، پشت سرش حرکت می‌کردم. او با خود می‌گفت: شمشیرهایشان را بر دوش نهاده و یکدیگر را می‌کشند و می‌گویند ای عبدالله بن عمر بیا بیعت کن.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از قطن نقل می‌کند \* مردی پیش ابن عمر آمد و گفت: هیچ کس برای امت محمد از تو بدتر نبوده است. گفت: چرا؟ به خدا سوگند خونشان را نریختم و جماعت آنان را پراکنده نساختم و اتحاد آنان را نشکستم. گفت: اگر تو می‌خواستی حتی دوتن هم در مورد تو مخالفت نمی‌کردند. گفت: دوست نداشتم حکومت را به دست آورم یکی بگوید آری و دیگری بگوید نه.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند \* هرگاه به نماز جمعه می‌رفته است، بر سر و چشم خود روغن می‌زده و عطر به کار می‌برده است مگر آنکه محرم بوده و استعمال آن حرام بوده است.

معن بن عیسی از ابو ذئب، از ابن شهاب نقل می‌کند \* ابن عمر در عیدها بوی خوش و عطر به کار می‌برد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ربیع بن عبدالرحمان نقل می‌کرد \* مقرری ابن عمر از بیت‌المال سه هزار درم بود.

فضل بن دکین از سعید بن عبید، از بشیر بن یسار نقل می‌کند \* هیچ کس در سلام دادن نمی‌توانست به عبدالله بن عمر پیشی بگیرد.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند \* به بردگان و غلامانش می‌گفت: هرگاه برای من نامه می‌نویسید نخست نام خود را بنویسید و خودش هم هرگاه نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت.

رُوح بن عبادة هم از أسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر به بردگان خویش در خیبر نامه نوشت و به آنان فرمان داد هرگاه برای او نامه می‌نویسند نخست نام خودشان را بنویسند.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند \* عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان<sup>۱</sup> نامه نوشت. نخست نام خود را نوشت و سپس این آیه را، که «خداوند که خدایی جز او نیست همانا همه شما را در روز قیامت که هیچ‌شکی در آن نیست جمع می‌کند و کیست که از خدا راست سخن تر باشد.»<sup>۲</sup> به من خبر رسیده است که مسلمانان برای بیعت با تو اجتماع کرده‌اند، من هم در آن چیزی که مسلمانان درآمده‌اند، درآمدم والسلام.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبيب بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است \* به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان که در آن هنگام خلیفه بود نامه نوشت و نخست نام خود را نوشت که از عبدالله بن عمرو به عبدالملک بن مروان. کسانی که در اطراف عبدالملک بودند گفتند: نام خودش را پیش از نام تو نوشته است. عبدالملک گفت: همین کار هم از ابو عبدالرحمان کاری بسیار مهم است.<sup>۳</sup>

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند \* عبدالله بن عمر هرگاه به پدر خویش هم نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت که از عبدالله بن عمر به عمر بن خطاب.

فضل بن دکین از عمری، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* در خانه ابن عمر درحالی که لنگ بر کمر داشت، بر بدنش نوره و دارو می‌کشیدم و چون تمام می‌شد، بیرون می‌رفتم و او قسمتهای بدنش را که زیر لنگ بود شخصاً نوره می‌کشید.

روح بن عباده هم از اسامه بن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* در خانه به بدن ابن عمر طلایه می‌کشیدم و چون به حدود عورت می‌رسیدم شخصاً عهده‌دار می‌شد.

۱. عبدالملک بن مروان دومین خلیفه مروانی متولد ۲۶ و درگذشته ۸۶ هجری است و مدت بیست و یک سال حکومت کرد. او عبدالله و مصعب پسران زبیر را به وسیله حجاج از میان برداشت. به سیوطی، تاریخ الخلفاء، مصر، چاپ ۱۳۸۹ ق، ص ۲۱۴ مراجعه شود - م.

۲. آیه ۸۷ از سوره چهارم - نساء - م.

۳. یعنی همین که حاضر شده است برای من نامه بنویسد بسیار مهم است - م.

عمر و بن عاصم کلایبی از حمام بن یحیی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر فقط یک بار نوره کشید. آن هم به من و یکی از بردگانش دستور داد چنان کردیم. خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که \* ابن عمر برای نوره کشیدن به حمام نمی‌رفت، ولی در خانه‌اش نوره می‌کشید.

محمد بن عمر بن ربیعہ کلایبی از عبدالله بن سعید بن ابی هند، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* صاحب حمام ابن عمر را طلایه می‌کشید و چون به حدود عانه می‌رسید، شخصاً و به دست خویش عهده‌دار می‌شد.

حجاج بن نصیر از سالم بن عبدالله عتکی، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است \* همراه ابن عمر به حکام رفتم او لنگی بست من هم لنگی بستم. گوید: من جلو رفتم و او از پی من می‌آمد. در دوم حمام را گشودم و داخل شدم. او هم از پی من داخل شد، و چون در سوم را گشودم، ابن عمر برخی از مردان را برهنه مادرزاد دید. دست بر دیدگانش نهاد و گفت: سبحان الله این گناه زشت و بزرگی در اسلام است و به سرعت برگشت و جامه‌هایش را پوشید و رفت. گوید: صاحب حمام مردم را بیرون کرد و حمام را شست و پیام فرستاد که ای ابا عبدالرحمان در حمام کسی نیست. ابن عمر آمد من هم همراهش بودم. همچنان من جلو رفتم و او هم از پی من آمد چون به گرمخانه دوم رفتم، او هم از پی آمد. سپس به گرمخانه سوم رفتم او هم از پی من آمد و چون دست به آب زد آن را بسیار گرم دید گفت: حمام چه خانه و جایگاه بدی است که حیا و آزر از آن رخت بر بسته است و چه خانه خوبی است که هر کس بخواهد پند بگیرد، پند می‌گیرد.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از دینار پدر کثیر نقل می‌کند \* ابن عمر بیمار شد. برای او حمام توصیه کردند. او با لنگ وارد حمام شد. ناگاه چشم او به عورت مردان افتاد پشت کرد و گفت: مرا بیرون ببرید.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از سکین بن عبدالعزیز عبدی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیش عبدالله بن عمر رفتم و کنیزی مشغول تراشیدن موهای بدنش بود و ابن عمر گفت: نوره پوست را نازک می‌کند.

فضل بن دکین از مندل، از ابوسنان، از زید بن عبدالله شیبانی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که چون برای نماز می‌رفت، چنان آرام حرکت می‌کرد که اگر مورچه‌ای په‌په پای او حرکت می‌کرد، می‌گفتم از او پیشی نخواهد گرفت.

فضل بن دکین از سفیان و زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیش ابن عمر بودم، یکی از پاهایش بی‌حس شده بود [به اصطلاح خواب رفته بود]. گفتم: ای ابو عبدالرحمان پایت چه شده است؟ گفت: پی آن جمع شده است و در اینجا درد می‌کند. این قسمت روایت فقط در حدیث زهیر آمده است. گوید، به ابن عمر گفتم: نام محبوب‌ترین مردم در نظر خود را بر زبان آور. ابن عمر گفت: یا محمد(ص) و پای خویش را دراز کرد.<sup>۱</sup>

فضل بن دکین از عبید بن عبدالملک اسدی، از ابوشعیب اسدی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر را در منی دیدم که سرش را تراشیده بود و سلمانی مشغول تراشیدن موهای ساقهای دستش بود و مردم که چنین دیدند به او می‌نگریستند. ابن عمر همین‌که دید مردم به او می‌نگرند گفت: این کار سنت نیست، ولی من مردی هستم که به حمام نمی‌روم. مردی گفت: ای ابو عبدالرحمان چه چیزی تو را از رفتن به حمام باز می‌دارد؟ گفت: خوش نمی‌دارم که عورت‌م دیده شود. گفت: کافی است که لنگ ببندی. گفت: خوش ندارم چشم من به عورت دیگران بیفتد.

محمد بن عبدالله اسدی از عمرو بن ثابت، از حبیب بن ابی ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خودم دیدم ابن عمر سرش را تراشید و سپس بر آن ماده خوشبوی خلوق مالید. ابوالولید هشام طبالسی از ابو عوانه، از ابی‌بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر را در مروه دیدم که سرش را تراشید و سپس به سلمانی گفت: موهای بدنم زیاد است و نوره نمی‌کشم آیا آن را می‌تراشی؟ گفت: آری. ابن عمر برخاست و او موهای سینه‌اش را تراشید. مردم گردن کشیده و بر او می‌نگریستند، ابن عمر گفت: ای مردم این سنت و مستحب نیست، ولی موهای بدنم مرا آزار می‌داد.

محمد بن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: \* ابن عمر شنید یکی از فرزندان عربی را نادرست می‌خواند او را زد.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید: \* ابن عمر نزد یکی از افراد خانواده‌اش ابزار بازی چهارده مهره را دید آن را برداشت و بر سر او زد.

فضل بن دکین از ابواسرائیل، از فضیل، از ابوالحجاج نقل می‌کند: \* ابن عمر در منی

۱. هنوز در بسیاری از شهرها و دهکده‌های خراسان معمول است که به هنگام خواب رفتن پا می‌گویند «وَجِزِیرِم کربلا» برخیز به کربلا برویم و هماندم از جا برمی‌خیزند - م.

سر خود را تراشید و سپس به سلمانی گفت موهای گردنش را هم بتراشد. مردم جمع شدند و به او می‌نگریستند. ابن عمر گفت: ای مردم این کار سنت و مستحب نیست، ولی من رفتن به حمام را ترک کرده‌ام، زیرا از کارهای ظریف و غیر ضروری زندگی است.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از عیسی بن ابی عیسی، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر از من آب خواست، در قدحی بلور برایش آب آوردم از آشامیدن آن خودداری کرد، در کاسه‌ای معمولی که از چوب خرما بود، برایش آب آوردم آشامید. همچنین برای وضوی خود آب خواست، آفتابه و لگن آوردم از وضوگرفتن خودداری کرد، کوزه‌ای آبی آوردم وضوگرفت.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از قول پیرمردی نقل می‌کرد \* شاعری پیش ابن عمر آمد، و ابن عمر دو درم به او داد. و چون به او گفتند که چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم به این وسیله آبروی خویش را حفظ کنم.

فضل بن دکین از ابو معشر، از سعید مقبری نقل می‌کند \* ابن عمر می‌گفته است: کاری ندارم ولی به بازار می‌روم که به مردم سلام دهم و مردم به من سلام دهند.

ابوالولید هشام طیالسی از شریک، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم در حالی که نشسته بود یک پای خود را روی پای دیگر نهاده است.

هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از نافع نقل می‌کند \* در جنگ نهاوند ابن عمر گرفتار آماس شد. چند دانه سیر را به نخ می‌کشید و آن را میان شوریبای خود می‌نهاد و می‌پخت و همین که شوربا مزه سیر می‌گرفت حبه‌های آن را با نخ می‌کشید و دور می‌اندخت و سپس شوریبای خود را می‌نوشت.

مسلم بن ابراهیم از بشر بن کثیر اسدی، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست کنار مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر می‌رفت و می‌گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای ابابکر، سلام بر تو پدر جان.

عبدالرحمان بن مقاتل قشیری از عبدالله بن عمر عمری، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست به مسجد و سپس کنار مرقد پیامبر می‌آمد و به رسول خدا سلام می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از قاسم بن ابی بزه، از عبدالله بن عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر از کنار هیچ کس نمی‌گذشت مگر آنکه بر او سلام می‌کرد. روزی

از کنار مردی زنگی گذشت و بر او سلام داد. مرد زنگی پاسخی نداد. گفتند: ای ابو عبدالرحمان این مرد زنگی طمطمانی است. پرسید طمطمانی یعنی چه؟ گفتند: همین تازگی از کشتی پیاده شده و بیرون آمده است. گفت: من از خانه‌ام که بیرون آمده‌ام برای این است که به مردم سلام دهم یا بر من سلام دهند.<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله انصاری و روح بن عباد هردو از ابن عون، از نافع نقل می‌کنند: \* روز جنگ خانه عثمان ابن عمر برای دفاع از عثمان دوبار زره بر تن پوشید. حماد بن مسعود از ابن عجلان، از ابو جعفر قاری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* با ابن عمر همنشین بوده است و هرگاه مردی به ابن عمر سلام می‌داد او در پاسخ می‌گفت: سلام علیکم.

همین راوی از ابن عجلان، از محمد بن یحیی بن حبان، از عمرو بن شراح و اسع بن حبان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر در نماز دوست می‌داشت همه اعضایش رو به قبله باشد و انگشت شست خود را هم رو به قبله نگه می‌داشت.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از محمد بن مینا نقل می‌کند: \* عبدالعزیز بن مروان هنگام فتنه برای عبدالله بن عمر اموالی فرستاد و پذیرفت.

عنان بن مسلم از جویریة بن اسماء، از عبدالرحمان سراج نقل می‌کند که پیش نافع گفته است: \* حسن بصری شانه و روغن زدن موهای سرش را خوش نمی‌داشته است. نافع خشمگین شده و گفته است: ابن عمر در هر روز دوبار به موهای خود روغن می‌زد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر وصیت و هدیه هیچ‌کس را رد نکرد مگر هدیه و وصیت مختار را که پذیرفت.

عمرو بن عاصم کلابی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عمه‌ام رمله دو بیست دینار برای ابن عمر فرستاد، پذیرفت و برای او دعای خیر کرد.

از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر از مکه به مدینه سه روزه رفت و به این سبب بود که از او برای صفیه استمداد کرده بودند.

عمرو بن عاصم از همام، از نافع نقل می‌کند: \* ابن عمر و یکی از پسرانش را در اثر عقرب‌گزیدگی، وردخوانی کردند و خودش و یکی از پسرانش را در اثر لقوه و لرزش

۱. طمطمانی، به معنی جاشو و خدمه کشتی و کسی که به زبان مردم دیگر آشنا نیست و لهجه‌اش نامفهوم است به کار رفته است. به‌التهایه ابن اثیر مراجعه شود.

اعضاء داغ کردند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از سلمة بن علقمه، از نافع نقل می‌کند: \* در شب عرفه صفیه<sup>۱</sup> دو گرده نان به ابن عمر داد و چون ابن عمر خواست بخوابد صفیه آمد و تذکر داد که آن نان را بخورد. نافع می‌گوید: ابن عمر کسی پیش من فرستاد و من خوابیده بودم، بیدارم کرد و گفت: بنشین و از این نان بخور.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد نقل می‌کند: \* ابن عمر می‌گفته است: گاه هر سه روز یک بار یک روز روزه نمی‌گیرم [سه روز پیاپی روزه می‌گیرم و یک روز افطار می‌کنم] و اگر بتوانم بر روزه گرفتن خود می‌افزایم.

همین راوی از حماد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است یکی از دوستانم از ابو غالب نقل می‌کند: \* ابن عمر هر گاه به مکه می‌رفت در خانه‌های خاندان عبدالله بن خالد بن اسید منزل می‌کرد و سه روز میهمان آنان بود و سپس کسی به بازار می‌فرستاد تا آنچه را مورد نیاز اوست برای او خرید کنند.

همین راوی از حماد بن زید، از حجاج صواف، از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* معمولاً ابن عمر هنگامی که می‌نشست پای راستش را روی پای چپش می‌نهاد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن ابی اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از سعید بن مسیب در باره روزه روز عرفه پرسیدم، گفت: ابن عمر آن روز را روزه نمی‌گرفت. پرسیدم کسان دیگری غیر از او چه می‌کردند؟ گفت: برای تو همان ابن عمر کافی است که شیخ تو باشد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند: \* ابن عمر همواره سعی می‌کرد به تنهایی غذای شب خود را نخورد.

همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند: \* ابن عمر اظهار داشت: اشتهای ماهی دارم. برای او ماهی سرخ کردند و همین‌که برابرش نهادند سائلی آمد. ابن عمر دستور داد همان ماهی را به او دادند.

باز همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند: \* ابن عمر بیمار بود، برای او پنج یا

۱. یعنی صفیه دختر ابو عبید ثقفی که همسر بزرگ ابن عمر بوده است - م.



شش خوشه انگور به یک درم خریده شد و پیش او آوردند. در این هنگام سائلی آمد، دستور داد همان انگور را به او بدهند. نافع می گوید، به ابن عمر گفتند: ما خودمان چیزی به این سائل می دهیم، نپذیرفت. گوید: بعد همان انگورها را از آن سائل خریدیم.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از معمر، از عبدالله بن مسلم برادر زهری نقل می کند که می گفته است: \* ابن عمر در راه یک دانه خرما پیدا کرد برداشت و اندکی از آن را گاز زد و سپس فقیری دید و آن را به او داد.

موسی بن اسماعیل از فضل بن میمون، از معاویه بن قره، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می کند \* ابن عمر می گفته است: از هیچ چیز پس از اسلام آن قدر خوشحال نیستم که در دل من هیچ یک از این خواهشهای گوناگون وجود ندارد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است \* عبدالله بن عمر به من گفت: آیا می دانی چرا نام پسرم را سالم نهاده ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام سالم آزاد کرده ابو حذیفه. سپس گفت: می دانی چرا نام پسر دیگرم را واقد نهاده ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام واقد بن عبدالله یربوعی.<sup>۱</sup> سپس گفت: آیا می دانی چرا نام پسر دیگرم را عبدالله نهاده ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام عبدالله بن رواحه.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله نقل می کند که می گفته است \* عبدالله بن عمر دستور می داد هر جمعه جامه های او را بخور دهند و خوشبو سازند، ولی چون می خواست برای انجام دادن حج یا عمر به مکه برود، دستور می داد که جامه های او را بخور ندهند و خوشبو نسازند.

حفص بن عمر حوضی از حکم بن ذکوان، از شهر بن حوشب نقل می کند \* حجاج بن یوسف ثقفی روزی در مسجد خطبه می خواند و ابن عمر هم در مسجد بود. حجاج خطبه را چندان طول داد که ظهر و وقت نماز گذشت. ابن عمر بانگ برداشت که ای مرد وقت نماز است بنشین. حجاج توجهی نکرد، ابن عمر بر جای خود نشانده شد و دوبار دیگر هم بانگ برداشت که نماز و او را بر جای خود نشاندد. بار چهارم ابن عمر به مردم گفت: اگر من برخیزم شما هم برمی خیزید؟ گفتند: آری. ابن عمر برخاست و گفت: نماز و به حجاج گفت گویا تو را به نماز نیازی نیست. حجاج ناچار از منبر فرود آمد و نماز گزارد و پس از نماز ابن

۱. از احادیث پیامبر (ص) که همیمان خطاب پدر عمر بن خطاب بوده است و در حکومت عمر در گذشته است. به ابن

عمر، استیعاب، ج ۳، ص ۶۳۸، در حاشیه الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید - م.